

تحلیل عدالت جغرافیایی در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد بر اساس نظریه جان رالز^۱

داود قربانی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

حسن عیوض زاده^۲

استادیار روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

مالک ذوالقدر

استادیار روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

مهدی خوش خطی

استادیار روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۲/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۶/۲۷

چکیده

جان رالز اندیشه‌ی سیاسی خود را حول محور عدالت و طراحی جامعه‌ای عادل (جامعه‌ی بسامان) بیان نموده است. در این راستا وی از جایگاه برجسته‌ای در تبیین مفهوم عدالت در عرصه داخلی جوامع معتقد به لیبرال دموکراسی برخوردار است و به همین جهت به اعتقاد بسیاری، بزرگ‌ترین فیلسوف اخلاقی-سیاسی قرن بیستم لقب گرفته که سعی نموده ایده عدالت به مثابه انصاف را به عنوان یک آرمان عام بشری تبیین و به مرحله اجرا در آورد. بنا بر تفکر رالز، اگر جوامع، لیبرال دموکراتیک باشند جهان صلح‌آمیزتر خواهد بود و این امر به سطح نظام بین‌الملل نیز کشیده خواهد شد. سؤال اصلی مقاله این است که بر اساس نظریه جان رالز عدالت جغرافیایی در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد در چه سطحی قرار دارد؟ فرضیه‌ای را که برای پاسخ‌گویی به این سؤال اصلی در صدد بررسی آن هستیم این است که به نظر می‌رسد توسعه اقتصادی در قرن بیست و یکم در میان این کشورها ناموزون و نامتناسب و با عدالت بین‌المللی جان رالز همخوانی نداشته باشد. نتایج مقاله نشان می‌دهد که نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد از نظر عدالت جغرافیایی نامتوازن است زیرا برخی کشورها با داشتن امکانات و توانایی‌های مالی و تکنولوژیک، مراحل جدیدی از رشد و توسعه را خواهند پیمود و عده‌ای دیگر نیروی خود را برای تهیه نیازهای اولیه بسیج خواهند نمود. امروزه دولت‌ها می‌بایست ضمن تأمین امنیت سیاسی و نظامی خود، به دنبال امنیت اقتصادی و انباشت سرمایه و ثروت باشند، اما برخی از دولت‌ها در عرصه نظام بین‌المللی از چنین توانایی برخوردار نیستند، این کشورها عمدتاً کشورهای در حال توسعه هستند؛ که از اصطلاحات دیگری هم چون فقیر و جنوب جهت توصیف کشورهای مذکور نام برده می‌شود؛ بنابراین برخلاف نظریه عدالت جان رالز ما در دوران پسا جنگ سرد با رویدادها و آمارهایی در سطح جهان مواجه می‌شویم که نشانگر بی‌عدالتی و نابرابری‌های ژرف در جهان است. این رویدادها و آمارها می‌توانند درباره خشونت، فقر، بیماری و نابرابری میان انسان‌ها باشند. بی‌تردید نظام ناعادلانه جهانی با منافع کشورهای ثروتمند و شهروندانشان گره خورده است و در برابر اصلاحات ساختاری مقاومت می‌کند. روش انجام این پژوهش توصیفی-تحلیلی است. شیوه گردآوری اطلاعات نیز کتابخانه‌ای و استفاده از مقالات علمی و پژوهش خواهد بود.

واژگان کلیدی: عدالت جغرافیایی، عدالت بین‌المللی، جنگ سرد، انصاف.

۱- این مقاله مستخرج از رساله دکتری آقای داود قربانی دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل در دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان است.

۲- (نویسنده مسئول) m.ghr_54@yahoo.com

مقدمه

می‌توان ادعا کرد موضوع عدالت مستند و مبنای نظریات و مبنای تدبیر امور در ساحت حیات اجتماعی انسان است، نظریه‌پردازان جهت اثبات و یا توجیه نظریه علوم اجتماعی خود در هر حوزه از این علوم گریزی از تمسک به مفهوم و نظریه‌ای در باب عدالت ندارند. اگر در چند دهه قبل، از دید بسیاری، پرداختن به موضوع عدالت کاری خیالی و موهوم پنداشته می‌شد، امروزه دیگر چنین پنداشتی بین اندیشمندان علوم اجتماعی به‌ویژه اقتصاد وجود ندارد. در عصر حاضر، مباحث عدالت به طور گسترده در همه گرایش‌های علم اقتصاد به عنوان پشتوانه و مبنایی برای توجیه‌ها و اثبات‌های نظری و تجربی مورد استناد است. اگر در دهه‌های گذشته اقتصاددانان علاقه‌مند بودند در مقایسه با بحث عدالت به بحث کارآیی بپردازند، اما در سال‌های اخیر این جریان جهت معکوس به خود گرفته است - (Konow, 2003: 1188).

این گرایش به عدالت اقتصادی نه به معنای ترک سنت قدیمی اقتصاددانان است که البته هنوز ادامه دارد؛ اما می‌توان گفت که افزایش در نابرابری‌های اقتصادی در سال‌های گذشته بسیاری از اندیشمندان را مجبور کرده که حوزه کاری خود را بر روی موضوع عدالت متمرکز نمایند. علی‌رغم ظهور این تمایل و تمرکز بر روی موضوعات عدالت و انصاف می‌توان گفت که هیچ‌گونه توافق و اجماعی بر روی نظریه عدالت، در بین اقتصاددانان و در بین جامعه شناسان، اندیشمندان علوم سیاسی و فلاسفه وجود ندارد.

از سویی دیگر بین تئوری‌های عدالت با مسائل اخلاق هنجاری به عنوان بخش اصلی مسائل فلسفه اخلاق، پیوندی وثیق وجود داشته باشد و می‌توان گفت که عدالت یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه اخلاق است و به همین خاطر امروزه مباحث اخلاق و اقتصاد جایگاه ویژه‌ای در ادبیات اقتصادی برای خود دارد. در اخلاق هنجاری تلاش می‌شود تا اصول اخلاقی تبیین و از آن‌ها دفاع شود. دغدغه اخلاق هنجاری بیان این است که چه عملی درست و چه عملی نادرست، چه چیز مجاز و چه چیز ممنوع است (Kagan, 1992: 223).

آنچه در مقاله حاضر به آن می‌پردازیم، اشاره به نظریه‌ی فیلسوف معاصر آمریکایی یعنی جان رالز (۲۰۰۲-۱۹۲۱) است وی با رشد در سنت فلسفه تحلیلی و فضای علمی شده‌ی فلسفه آمریکا سعی کرد مبانی فلسفه‌ی سیاسی خود را تدوین نماید و با تأثیری که از آرای فیلسوفانی چون لاک، روسو و کانت گرفته بود، یکی از مهم‌ترین نظریات را درباره عدالت پی‌ریزی کند. جان رالز برای تبیین مفهوم و جایگاه عدالت در عرصه بین‌المللی اصولی را که به طور معقولانه‌ای می‌تواند مورد توافق دولت‌ها قرار بگیرد در نظر گرفته است. به اعتقاد جان رالز «ملزومات عدالت» حکم می‌کند که دولت‌ها برای کسب منافع متقابل، همکاری را به عنوان معقولانه‌ترین راه برگزینند. رالز مهم‌ترین فضیلت نهادهای اجتماعی را که از نظر او یک ساختار همکارانه است، عدالت می‌داند. از دیدگاه رالز در دموکراسی جهان شهری «مردمان» - لیبرال و شایسته - کاملاً سامان یافته نسبت به جوامع تحت فشار و بی‌قانون به طور عادلانه رفتار می‌کنند. این امر مستلزم آن است که این مردمان وظیفه اخلاقی خود را در برابر بی‌عدالتی‌های بزرگ و مصائب اجتماعی گسترده جهان واقعی به درستی ایفا کنند. عدالت به مثابه انصاف در شرایط آرمانی قرارداد اجتماعی، اصولی را برای جامعه پیشنهاد می‌کند که می‌تواند مورد اتفاق همگان قرار گیرد. بدین ترتیب، جامعه انسانی به عادلانه‌ترین شکل ممکن تحقق می‌پذیرد، اما این مفهوم از عدالت صرفاً به جوامع تک و تنها محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند به

طور مؤثر مسائل بین‌المللی را نیز در بر بگیرد؛ اما برخلاف نظریه عدالت جان رالز ما در دوران پسا جنگ سرد با رویدادها و آمارهایی در سطح جهان مواجه می‌شویم که نشانگر بی‌عدالتی و نابرابری‌های ژرف در جهان است. این رویدادها و آمارها می‌توانند درباره خشونت، فقر، بیماری و نابرابری میان انسان‌ها باشند. بی‌تردید نظام ناعادلانه جهانی با منافع کشورهای ثروتمند و شهروندانشان گره خورده است و در برابر اصلاحات ساختاری مقاومت می‌کند. سؤال اصلی مقاله این است که بر اساس نظریه جان رالز عدالت جغرافیایی در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد در چه سطحی قرار دارد؟ روش انجام این پژوهش توصیفی - تحلیلی است. شیوه گردآوری اطلاعات نیز کتابخانه‌ای و استفاده از مقالات علمی و پژوهش خواهد بود.

چارچوب نظری

عدالت در لغت به معنای داد کردن، دادگر بودن، انصاف داشتن، دادگری و عدالت اجتماعی عدالتی است که همه افراد جامعه از آن برخوردار باشند (Moein, 1962: 2279). عدالت به دو قسم صوری و ماهوی قابل تقسیم است؛ عدالت صوری عبارت است از قاعده‌ای که به همه موقعیت‌ها و اشخاصی که موضوع آن قرار می‌گیرند یکسان حکومت کرده و تبعیض روا ندارد، عادلانه است؛ اما عدالت ماهوی عبارت است از این که به مضمون و محتوای قاعده نیز توجه شود (Bakhtiari, 2003: 79). به باور افلاطون عدالت، شرط وجود همه فضایل دیگر است؛ چون سبب می‌شود که فضایل دیگر، توان پیدایش را در جامعه به دست آورند. طبق دیدگاه افلاطون، عدالت حسن نیست بلکه از ضروریات است. هیچ‌کس از روی میل، عدالت را پیشه خود قرار نمی‌دهد؛ بلکه عدالت ورزی به علت اضطرار است و اشخاص، عدالت را بنفسه حسن نمی‌دانند؛ زیرا هر وقت بتوانند ظلم کنند باکی از آن ندارند. عدالت یکی از چهار صفاتی است که برای زمامدار در نظر می‌گیرد. این صفت زمامدار را وا می‌دارد که کار مخصوص خود را خوب انجام دهد. از نظر افلاطون، عدالت، هماهنگی درونی نفس انسان است و مربوط به اعمال ظاهری انسان نیست؛ بلکه مربوط به باطن یا ذات و صفات حقیقی اوست (Foster, 2004: 40).

از نظر ارسطو، عدالت حد وسط بین افراط و تفریط است. وی بر مبنای قوای نفسی که افلاطون از آن یاد می‌کرد، بحث نمی‌کند. وی افراط و تفریط در امور را برخلاف عقل می‌داند؛ و از این رو آن رویکردها را نوعی رذیلت می‌داند. ارسطو معتقد است در بین تمام فضایل، عدالت یگانه فضیلتی است که برای دیگران نیک است؛ زیرا با دیگران ارتباط دارد و برایشان سودمند است. پس عدالت بر ویژگی اجتماعی دلالت می‌کند که فضایل در آن مستقرند (Enayat, 1999: 112).

در نگاه کانت عدالت بر اساس منویات و طبق اصل اعمال هرکس که خواهان آن است، تعریف می‌گردد به شرطی که اجرای آن، برای همه‌ی انسان‌ها الزام‌آور باشد؛ به عبارت دیگر، عدالت در نزد کانت عبارت از حفظ کرامت انسان، حال آنکه دیگر آبای فلسفی عصر روشنگری اندیشه ورای دستگاه فلسفی کانت در باب مفهوم عدالت اقامه کرده‌اند برای نمونه هگل معتقد است که هر آنچه را که دولت بگوید و بپسندد، عین حق و عدالت است (Kant, 1979: 60). برتراند راسل، در تعریف عدالت این گونه می‌گوید: «عدالت عبارت از هر چیزی است که اکثریت مردم آن را عادلانه بدانند. یا عبارت از نظامی است که آن چه را که به تصدیق عموم، زمینه‌هایی برای نارضایتی مردم فراهم می‌کند به حداقل برساند» (Hakimi, 1966: 44)

در بین نظریه‌های پیرامون عدالت در قرن بیستم، نظریه‌ی عدالت جان رالز از اهمیت قابل ملاحظه‌ای در افق اندیشه سیاسی فلاسفه قرن بیستم برخوردار است. بدون تردید می‌توان رالز را مهم‌ترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم دانست که نظریه عدالت خود را تحت تأثیر سنت کانت در کتاب «نظریه‌ای در باب عدالت» (۱۹۷۱ م) مدون نموده است. رالز در این کتاب تلاش فراوانی برای همساز کردن اندیشه‌ی عدالت و آزادی آغاز می‌کند و با الهام گرفتن از اندیشه‌های کانت اخلاقیات را در دل لیبرالیسم جای می‌دهد. مخالفت با برداشت ابزارگرایانه و فایده‌گرایانه هابز و هیوم در مورد عدالت، بخشی از ابعاد اندیشه رالز درباره عدالت است (Lesanaph, 2009: 339).

رالز تلاش می‌کند که با احیای تفکر کانتی روش جدیدی در مقابل نظریه اصالت فایده برای تبیین عدالت ارائه کند به گونه‌ای که آزادی برابر افراد و خود آئینی آنان و اصل تقدّم حق بر خیر محفوظ بماند. از این دیدگاه جامعه سازمانی است که افراد دارای امیال و عقاید گوناگون برای تحصیل منافع متقابل آن را تأسیس کرده‌اند، لذا قبل از هر چیز آنچه اهمیت دارد این است که چارچوبی برای تنظیم روابط درون این سازمان تعیین گردد. فرصت‌ها و حقوق اولیه یا به تعبیر رالز کالاهای اولیه به‌طور مساوی میان افراد تقسیم شود و طرحی برای توزیع صحیح هزینه‌های این همکاری و نیز منافع حاصل از آن پیش‌بینی و مورد توافق قرار گیرد (Bashiryah, 2005: 115).

از دید او، اقتدار سیاسی باید تضمین حق ذاتی و نقض ناشدنی افراد در مورد آزادی و عدالت باشد. نهادهای اساسی و دولت‌ها با حمایت از حقوق بشر شایستگی می‌یابد تا به عنوان بازیگران اخلاقی مورد احترام قرار گیرند؛ اما هر گاه حقوق بشر را نقض کنند، منزلت اخلاقی خود را از دست داده و به طور همزمان، تمایل به مداخلات داخلی و خارجی پیدا می‌کنند. در این تصویر، رهیافت حقوقی - سیاسی رالز از قدرت تبیینی، خصوصیت کارکردی و ظرفیت انتقادی فزاینده‌ای بهره‌مند می‌گردد (Valentini, 2012: 573).

از نظر رالز، همه دولت‌ها، استحقاق داشتن یک جایگاه تمام و کمال و برابر در جامعه بین‌المللی را ندارند بلکه تنها «جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی» می‌توانند از این جایگاه برخوردار شوند. او استدلال می‌کند که حداقل دو نوع جمهوری مبتنی بر قانون اساسی وجود دارند: یکی لیبرال دموکراسی‌ها و دیگری جوامع شریفی که نه لیبرال و نه دموکرات هستند. آن‌ها هر دو مستحق یک جایگاه در عرصه بین‌المللی‌اند زیرا در آن‌ها، مردم به میزان زیادی حق خودمختاری دارند و هر دو مصداق آن چیزی هستند که رالز «ملل» می‌نامد.

رالز معتقد است در لیبرال دموکراسی‌ها افراد به عنوان شهروندان آزاد و برابر تلقی می‌شوند. این جوامع، برای همه شهروندان، حقوق و فرصت‌های اساسی را تضمین می‌کنند. آن‌ها برای این حقوق و فرصت‌ها - برخلاف ایده‌های «منفعت عام» یا «ارزش‌های کمال‌گرایانه» - اولویت خاصی قائل‌اند و امنیت اجتماعی را در حد کافی و برای استفاده مؤثر از آزادی‌های فردی، فراهم می‌کنند (Rawls, 1999b, 581-582). جوامع شریف نیز با اینکه نه لیبرال و نه دموکرات‌اند اما بی‌تردید، شرایط حقوق سیاسی و عدالت را برای همه اعضای خود تضمین می‌کنند و اصول عدالت مندرج در قانون ملل را گرامی می‌دارند (Rawls, 1999a: 37).

نظام‌های لیبرال دموکرات و شریف، چند ویژگی مهم دارند که به آنان شخصیت حقوقی و اخلاقی می‌بخشد: نخست اینکه دارای یک اتحاد فرهنگی بسنده‌اند که به آن‌ها اجازه می‌دهند اهداف معین و یکسانی را به عنوان یک گروه در پیش گیرند. همچنین اعضای آن‌ها احساس می‌کنند یک ملت واحدند که این احساس از زبان، مذهب، قلمرو

جغرافیایی، تاریخ ملی و نیز احساسات مشترک از موفقیت‌ها و شکست‌ها ناشی می‌شود. دوم اینکه آن‌ها به شیوه‌ای نهادینه شده، اهدافشان را پیش می‌برند و سوم اینکه برای تعقیب منظم اهداف ملی خویش طبق اصول «عدالت بین‌المللی» قابلیت لازم رادارند و مایل‌اند تا به صورت منصفانه‌ای با هم به همکاری پردازند؛ و سرانجام اینکه اعضای این جوامع، مطابق با مفهوم عدالت که به طور جمعی و داوطلبانه و بدون اعمال فشار شدید یا فریب و نیرنگ، مورد تأکید قرار گرفته است، خود را در قالب یک ملت، سازمان‌دهی می‌کنند. رالز این جوامع را در اصطلاح «سازمان یافته» نیز می‌نامد (Rawls, 1999a: 4,19, 46-47).

بنابراین جامعه بسامان بین‌المللی رالز با ابتدای بر نظریه آرمانی معقولیت عدالت جهانی، تلاش می‌کند تا پاسخ مناسبی برای بی‌عدالتی‌های جهان واقعی ارائه کند. در دموکراسی جهان شهری، «مردمان» - لیبرال و شایسته - کاملاً سامان یافته نسبت به جوامع تحت فشار و بی‌قانون به طور عادلانه رفتار می‌کنند. این امر مستلزم آن است که این مردمان وظیفه اخلاقی خود را در برابر بی‌عدالتی‌های بزرگ و مصائب اجتماعی گسترده جهان واقعی به درستی ایفا کنند. عدالت به مثابه انصاف در شرایط آرمانی قرارداد اجتماعی اصولی را برای جامعه پیشنهاد می‌کند که می‌تواند مورد اتفاق همگان قرار گیرد. بدین ترتیب، جامعه انسانی به عادلانه‌ترین شکل ممکن تحقق می‌پذیرد، اما این مفهوم از عدالت صرفاً به جوامع تک و تنها محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند به طور مؤثر مسائل بین‌المللی را نیز در بر بگیرد. گسترش «نظریه داخلی عدالت به عرصه بین‌المللی موضوع اصلی قانون مردمان است» با وجود این، گزارش رالز از عدالت بین‌المللی بین گرایش‌های نظری رقیب گرفتار شده است. از یک سو، سنت واقع‌گرایی سیاسی و تمرکز آن بر دولت - ملت به عنوان بازیگر اصلی در روابط بین‌الملل لحاظ شده است؛ و از دگر سو، گرایش جهان‌گرایی اولویت پیدا می‌کند که با کم‌بها ساختن نقش و جایگاه دولت - ملت، حول افراد و حقوق آن‌ها دور می‌زند (Hayden, 2002: 297).

بنابراین هدف رالز از ارائه تئوری عدالت، تعریف و دفاع از یک مفهوم خاص عدالت اجتماعی و بنای یک مفهوم اخلاقی عملی و نظام‌مند از عدالت از دیدگاهی لیبرال است. به عقیده رالز هدف اصلی و غایی نهادهای اجتماعی رسیدن به عدالت است. در دیدگاه رالز عدالت بر بسیاری از ارزش‌ها چون خوشبختی و آزادی مقدم است. عدالت در دیدگاه وی چارچوبی است که افراد مختلف در آن فرصت پی‌گرفتن آمال و ارزش‌های مورد نظر خود را پیدا می‌کنند. اصولاً، نسبت عدالت و آزادی، از مهم‌ترین و اصلی‌ترین دغدغه‌های رالز است که این نظریه رالز از آرای افرادی چون «لاک» و «کانت» متأثر است.

عدالت جغرافیایی در نظام بین‌الملل

سازمان ملل از سال ۱۹۹۰ میلادی بر اساس چند شاخص درآمد سرانه، بهداشت و آموزش کشورهای جهان را رتبه‌بندی می‌کند. این گزارش هر ساله توسط سایت گزارش توسعه انسانی^۱ منتشر می‌شود. در این رده‌بندی کشورهای جهان به سه دسته ۱- توسعه‌یافته، ۲- در حال توسعه و ۳- توسعه نیافته یا جهان سوم دسته‌بندی می‌شوند. کشورهای ۱- نروژ، ۲- استرالیا، ۳- آمریکا، ۴- هلند، ۵- نیوزلند، ۶- کانادا، ۷- آلمان، ۸- ایرلند، ۹- سوئیس، ۱۰-

^۱. Human Development Report

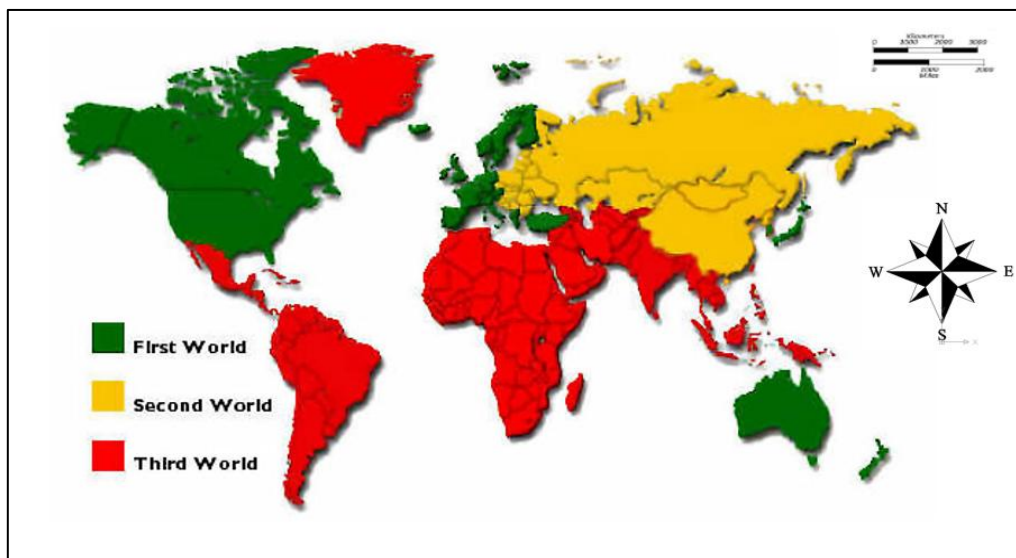
سوئد در رتبه یک تا ده قرار دارند. کشورهای ژاپن، کره جنوبی، هنگ کنگ، ایسلند، دانمارک، بلژیک، اسرائیل، فرانسه، اتریش، ایتالیا و انگلستان در رده‌های بعدی قرار دارند. کشورهایی مانند فنلاند و سنگاپور، اسلونی و امارت هم موقعیت بسیار خوبی دارند. باید یادآوری نمود که موقعیت این کشورها بسیار به هم نزدیک است و اختلاف چندانی باهم ندارند.



نقشه ۱: نقشه مناطق نظام بین‌الملل

Source: <https://worldpress.org>

به طور مثال میزان باسوادی در همه این کشورها به غیر از کشور امارت بالای ۹۷ درصد و در کشورهایمانند ژاپن و آمریکا و کانادا، میزان باسوادی ۹۹ درصد است. از نظر جغرافیایی کشورهای جهان به چند قاره آسیا، اروپا، آمریکای شمالی و جنوبی و آفریقا و اقیانوسیه تقسیم می‌شوند. در کل به کشورهای اروپایی و آمریکایی، غرب گفته می‌شود و اغلب این کشورها توسعه‌یافته هستند. همچنین کشورهای اروپایی از نظر اقتصادی، رفاهی، بهداشتی، آموزشی و دسترسی به خدمات و امکانات در سطح بالایی قرار دارند و بسیار توسعه‌یافته می‌باشند. کشورهای آسیایی هم به دو دسته تقسیم می‌گردند. ۱- کشورهای شرق مانند ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، هنگ کنگ، تایلند، مالزی ۲- کشورهای غرب آسیا مانند ایران، عربستان، قطر، امارات، لبنان، افغانستان، پاکستان، عراق و غیره وضعیت کشورهای بلوک شرق بسیار بهتر از کشورهای غرب آسیا است و کشورهای شرقی از نظر صنعت و کشاورزی و تکنولوژی و ثروت بسیار فراتر از کشورهای غرب آسیا هستند. به طور مثال کشور ژاپن سومین اقتصاد برتر دنیا است و ۹۹ درصد مردم این کشور باسواد و امید به زندگی (میانگین عمر در این کشور) ۸۳ سال است که رتبه اول جهان است.



نقشه ۲: نقشه توسعه‌یافتگی جهان Source: <https://www.nationsonline.org>

نظام بین‌المللی پسا جنگ سرد

پس از جنگ سرد همواره روابط بین آمریکا و روسیه متأثر از رقابت‌هایی است که در گذشته نیز موضوعیت داشته است. به طور کلی در دوران جنگ سرد رقابت بین این دو ابر قدرت در سه حوزه ایدئولوژیک و عقیدتی، اقتصادی و استراتژیک - نظامی پیگیری می‌شده است. در یک سمت ایدئولوژی سرمایه‌داری قرار داشت که کمونیست را ظلمات محض می‌دانست و بهشت برین را در غرب جهان نوید می‌داد و در مقابل کمونیست که سرمایه‌داری را ظلم مطلق قلمداد می‌کرد، به نوعی تقابل دو اردوگاه، تقابل دو ایدئولوژی بود که هر کدام رستگاری را در تقابل یک دیگر معرفی می‌کردند و این تقابل ایده‌ها رقابت را در دیگر عرصه‌ها منجر شد. یکی دیگر از ویژگی‌های جنگ سرد پیمان‌های امنیتی متعددی بود که بین کشورهای دو بلوک بسته می‌شد. در این پیمان‌ها که عموماً با هدف خنثی کردن تهدیدات امنیتی طرف مقابل صورت می‌پذیرفت کشورهایی حضور داشتند که بیشتر در معرض تهدید بودند، پیمان ناتو و سیتو از جمله آن‌ها هستند.

در دهه ۹۰ و پایان بلوک‌بندی‌های موجود میان آمریکا و شوروی این نگاه وجود داشت که امکان گذار در روابط بین مسکو و واشنگتن هر روز ضرورت یافته و زمینه‌ها و ظرفیت تعامل و همکاری صورت عینی خواهد یافت اما پس از سپری شدن دو دهه از جنگ سرد هم چنان شاهد عرصه‌های جدی رقابت و کشمکش‌های جدی بر سر موضوعات گوناگون هستیم. پس از جنگ سرد نیز موانع راهبردی متعددی بین این دو کشور شکل گرفت که اگرچه ریشه در گذشته داشت اما وقایع به روز نیز در شکل‌گیری آن نقش عمده‌ای داشته است. در نتیجه این گذار از نظام دوقطبی به تک چند قطبی آن‌هم به گونه‌ای که رقابت جای خود را به همکاری بدهد وجود ندارد (Drysedale and H. Blake, 2007: 41-21).

ویژگی‌ها و تحولات پسا جنگ سرد

۱- یکجانبه گرایی

زمانی که ساختار دوقطبی در نظام بین‌الملل دچار فروپاشی شد، جلوه‌هایی از تغییر ساختاری، الگویی و رفتاری در

سیاست خارجی مورد ملاحظه قرار گرفت. گروه‌هایی که در زمره نظریه‌پردازان محافظه‌کار قرار داشتند، بر ضرورت یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا تأکید نموده و آن را نماد قدرت برتر آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد می‌دانستند. واقعه ۱۱ سپتامبر به رهبران سیاسی آمریکا کمک کرد تا روندهای امنیتی جدیدی را در چارچوب دکترین محور شرارت سازمان‌دهی نمایند. این دکترین در اواخر ژانویه ۲۰۰۲ و در چارچوب سخنرانی بوش در کنگره آمریکا ارائه شد. در این دکترین بر ضرورت اجرایی سازی استراتژی عملیات پیشدستانه و همچنین جنگ علیه تروریسم تأکید شده بود. بنابراین عملیات پیشدستانه را می‌توان وجه تکمیلی مبارزه با تروریسم و در راستای اقدامات یک جانبه آمریکا دانست. یکی از نشانه‌های یکجانبه‌گرایی آمریکا را می‌توان در نوع واکنش‌های سیاسی و استراتژیک سایر کشورها مورد ملاحظه قرار داد. هم اکنون بسیاری از تحلیل‌گران و مدیران اجرایی بر این اعتقادند که واکنش‌های محیطی به سیاست آمریکا، انعکاس یکجانبه‌گرایی آن کشور است. روندهای سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد به گونه‌ای سازمان‌دهی شده است که در قالب الگوهای رفتاری تمایز یافته قابل تعریف است. انگیزه‌های یکجانبه‌گرایی آمریکا ریشه‌های عمیقی داشته و به دوران بنیان‌گذاران ایالات متحده و بیم آن‌ها از درگیری جمهوری نوپای آمریکا در مخاطرات ناشی از رقابت قدرت بر می‌گردد (Rostami, 2015: 122).

زمانی که یکجانبه‌گرایی در دستور کار قرار می‌گیرد، طبیعی است که اتکاء سیاست خارجی آمریکا به ائتلاف‌ها و نهادهای بین‌المللی کاهش می‌یابد. حتی می‌توان بین یکجانبه‌گرایی و رویکرد هژمونیک آمریکا رابطه برقرار کرد، زیرا سیاست‌های سازمان یافته و اجرائی دولتی که از برتری برخوردار است، ماهیت هژمونیک پیدا می‌کند. در رفتارهای مبتنی بر یکجانبه‌گرایی، حتی نئولیبرال‌های آمریکایی نیز دارای رویکرد نسبتاً همگونی با گروه‌های تندرو و محافظه‌کار بوده‌اند. لازم به توضیح است که شرایط جهانی و منطقه‌ای در اجرایی سازی روندهای مداخله‌گرایی و همچنین الگوی یکجانبه‌گرایی مؤثر بوده‌اند. کنش‌های مداخله‌گرایانه را می‌توان به عنوان وجه تکمیلی یکجانبه‌گرایی دانست. مداخله‌گرایی نه تنها در قالب الگوهای رادیکال پیگیری می‌شود، بلکه می‌توان نشانه‌های آن را در نگرش نئولیبرال‌ها نیز ملاحظه نمود. الگوی مداخله‌گرایی می‌تواند در قالب موضوعات مختلفی سازمان‌دهی شود. جانسون بر این اعتقاد است که امپریالیست‌های میانه‌رو ترجیح می‌دهند که مداخله‌گرایی را با ادبیات تعدیل‌کننده زیبا مورد استفاده قرار دهند مداخله‌گرایی برای نیل به اهداف استراتژیک خاص انجام خواهد شد. به طور کلی، ساختار دفاعی و همچنین نظام امنیتی آمریکا بر ضرورت مداخله‌گرایی تأکید دارد. اگر فضای بین‌المللی در شرایط آرامش، ثبات و تعادل نیز قرار داشته باشد، مداخله‌گرایی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به باور کوپچان ۱۱ سپتامبر میزان و سطح مداخله‌گرایی آمریکا را افزایش داد، زیرا این کشور درصدد تعقیب و مقابله با گروه‌های تروریستی برآمد. مداخله‌گرایی آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی متنوعی شکل گرفته است. هر منطقه‌ای که با منافع امنیتی آمریکا ارتباط داشته باشد، ناگزیر جلوه‌هایی از مداخله‌گرایی نیروهای نظامی ایالت متحده در آن به چشم می‌خورد. واقعه ۱۱ سپتامبر باعث شد که ایالات متحده آمریکا بتواند تهدیدات امنیتی و سرزمین جدیدی را برای خود تعریف نماید. بر این اساس تهدیداتی نظیر: تروریسم، اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های یاغی از جمله جمهوری اسلامی ایران، منازعات منطقه‌ای، دولت‌های نا کارآمد و جرائم سازمان یافته به عنوان خطرات امنیتی ایالات متحده در دوران پساجنگ سرد تعریف شدند (Rostami, 2015: 122).

۲- مبارزه با تروریسم

آمریکایی‌ها تروریسم را به عنوان پدیده جدید امنیتی تلقی می‌کنند، آنان بر این امر اعتقاد دارند که گروه‌های تروریستی بیشترین مخاطره امنیتی را برای آینده سیاسی آمریکا ایجاد می‌کند. تروریسم به گونه‌ای در فرهنگ سیاسی آمریکا طراحی شده که به موجب آن ضرورت مقابله با هرگونه تهدید و یا مقاومت منطقه‌ای را برای نهادهای آمریکایی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. تروریسم به عنوان پدیده‌ای تلقی می‌شود که در دوران بعد از جنگ سرد در برابر امنیت ملی آمریکا ظهور یافته است. آمریکایی‌ها اسلام ستیزه‌جو را به عنوان نماد تروریسم دانستند. اقداماتی که در جنگ علیه طالبان و القاعده سازمان‌دهی نمودند را می‌توان در این ارتباط مورد ملاحظه قرار داد. در چنین روندی، تروریسم به عنوان دشمن جدید آمریکا تلقی می‌شد. به طور کلی، جنگ تازه بین اسلام مبارز و آمریکا شباهت بسیاری با دوران جنگ سرد دارد. دشمنی با مسلمانان، آمریکایی‌ها را تشویق می‌کند تا هویت خود را به لحاظ سیاسی و آرمانی تعریف نمایند. در واقع می‌توان گفت ایالات متحده آمریکا از مفهوم «ما» در برابر آن‌ها و «خود-دیگری» در سیاست خارجی برای تعریف هویت خویش بهره بسیاری برد. در دوران جنگ سرد «دیگری» و «آن‌ها» به شوروی سابق و کمونیسم اطلاق می‌شد و با فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکایی‌ها این مفهوم پرکاربرد را به «تروریسم و اسلام مبارزه‌جو» تعمیم دادند.

به باور مشیرزاده به‌طور کلی، دکترین مبارزه با تروریسم به دلیل اینکه با سرشت سیاست خارجی یک دولت - ملت به خصوص، یعنی ایالات متحده، به هم آمیخته، توان عملیاتی کمتری دارد. ظهور القاعده و عملیات آن‌ها علیه نیروهای آمریکایی در دهه ۱۹۹۰، خطر تروریسم را بیش از پیش به بخشی از گفتمان امنیت ملی آمریکا تبدیل نمود. در حقیقت مبارزه با تروریسم را می‌توان به عنوان یکی از اصلی‌ترین دال‌های گفتمانی آمریکا در حوزه‌های سیاست خارجی دانست. مهم‌ترین شرایط ذهنی مبارزه با تروریسم، رویکرد بر خورد تمدن‌ها بود که از سوی ساموئل هانتینگتون به عنوان یک نومحافظه‌کار مطرح شد. بر اساس نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون بر این باور است که آینده دنیا به سویی خواهد رفت که تمدن‌ها با یکدیگر در تضاد قرار خواهند گرفت و مهم‌ترین تضاد، بین اسلام و غرب خواهد بود. به عقیده وی اگر جهان به طرف چند قطبی شدن پیش رود، فروپاشی غرب را باعث خواهد شد. در نتیجه بروز جنگ بین کشورها و قطب‌ها را شاهد خواهیم بود. از دیدگاه هانتینگتون، رقابت اقتصادی این ابرقدرت‌ها نیز ممکن است در نهایت به جنگ نظامی بین آن‌ها منجر شود، بنابراین سرانجام غرب برای حفظ انسجام خود به خلق یک دشمن فرضی و خیالی نیاز دارد. بدین ترتیب با خلق این دشمن فرضی نظریه برخورد تمدن‌ها به مرحله اجرا خواهد رسید.

پیامدهای سیاست مبارزه با تروریسم و برجسته‌سازی تهدیدات تروریستی در سیاست خارجی آمریکا، مخاطرات زیادی را برای آینده سیاسی آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی مختلف به ویژه خاورمیانه ایجاد خواهد کرد. علاوه بر واحدهای سیاسی خاورمیانه می‌توان نشانه‌های دیگری را نیز مورد ملاحظه قرار داد که به موجب آن، بازیگران قدرتمند نظام بین‌الملل را به واکنش نسبت به سیاست‌های افراطی آمریکا کشانده است. بنابراین می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سیاست مبارزه با تروریسم به عنوان یکی از الگوهای جدید آمریکا در حوزه سیاست خارجی این کشور محسوب می‌شود (Rostami, 2015: 123-124).

۳- عملیات پیش‌دستانه

یکی دیگر از مفاهیمی که آمریکا تلاش همه جانبه‌ای برای بهره‌گیری از آن در سیاست امنیتی خود نمود را می‌توان طرح ادبیات امنیتی جدیدی در قالب جنگ پیشدستانه دانست. استفاده از قدرت در دوران جنگ سرد نیز وجود داشته است؛ اما فعال‌سازی استراتژی جنگ پیشدستانه را می‌توان به عنوان نمادی از قدرت متحرک آمریکا برای مقابله با تهدیدات بالقوه دانست. در دوران جنگ سرد، قدرت نقش بازدارنده در سیاست بین‌الملل را ایفا می‌نمود. این امر در شرایط جدید با پدیده‌ای به نام تهدیدات نامتقارن روبرو شد. بنابراین هرگاه فرآیندهای سیاسی در قالب الگوهای تهدید کم‌شدت نیز ظهور یابد، محافظه‌کاران آمریکایی از انگیزه لازم برای مقابله با این تهدیدات برخوردار بوده و آن را زمینه‌ساز ایفای نقش بین‌المللی جدید می‌دانند. جنگ پیشدستانه در چارچوب گفتمان امنیت ملی جدید آمریکا سازمان‌دهی و تنظیم گردید. این امر نشان می‌دهد که چنین رویکردی فراتر از قالب‌ها و فضای نظامی‌گری و رفتار استراتژیک مفهوم می‌یابد. جورج بوش توانست استراتژی جنگ پیشدستانه را برای تحقق مداخله‌گرایی، یک‌جانبه‌گرایی و منازعه ایدئولوژیک با نیروهای جدید امنیتی سازمان‌دهی کند.

رویکرد بوش در ارتباط با کشورهای یاغی و گروه‌های سیاسی گریز از مرکز را می‌توان به عنوان وجه تکمیلی جنگ پیشدستانه دانست. واقعه ۱۱ سپتامبر به رهبران سیاسی آمریکا کمک کرد تا روندهای امنیتی جدیدی را در چارچوب دکترین محور شرارت سازمان‌دهی نمایند و از جمله کشورمان را وارد این لیست جعلی نمایند. این دکترین در اواخر ژانویه ۲۰۰۲ و در چارچوب سخنرانی بوش در کنگره آمریکا ارائه شد. در این دکترین بر ضرورت اجرایی‌سازی استراتژی عملیات پیشدستانه و همچنین جنگ علیه تروریسم تأکید شده بود. بنابراین عملیات پیشدستانه را می‌توان وجه تکمیلی مبارزه با تروریسم و در راستای اقدامات یک‌جانبه آمریکا دانست. جنگ آمریکا در مارس ۲۰۰۳ علیه عراق را باید نمادی از عملیات پیشدستانه دانست. این عملیات را می‌توان محور اصلی و مرکزی دکترین بوش دانست (Rostami, 2015: 124).

۴- امنیت‌گرایی

مفهوم امنیت بین‌المللی ایجاد فضایی است که افراد، جوامع، کشورها و دیگر بازیگران جدید بین‌المللی احساس آسیب‌پذیری و تهدید را نداشته باشند. درگذشته راهکار اصلی کسب و حفظ امنیت در کسب و نمایش قدرت نظامی محدود می‌گشت، در حالی که پس از جنگ جهانی دوم دولت‌ها در حال از دست دادن قدرت و حاکمیت خود به نفع گروه‌ها و بازیگران جدید در حوزه بین‌المللی بوده‌اند. ایالات متحده آمریکا حقیقتاً در ابتدای فروپاشی شوروی دچار بحران معنا و سر درگمی ماهیتی شد، چرا که محرومیت از وجود دشمن که پایه سیاست خارجی ایدئولوژیک - محور آمریکا پس از جنگ سرد را تشکیل می‌داد، فضای امنیتی جدیدی را پیش روی ایالات متحده قرار داده بود. در واقع در دوران جنگ سرد به دلیل غالب بودن پارادایم رئالیسم بر بعد امنیت بین‌الملل تمامی تهدیدات و گفتمان‌های امنیت زدا به شکل نظامی و ملی باز تعریف می‌شد و رقابت تسلیحاتی و تعارضات ایدئولوژیک شرق و غرب ترسیم‌کننده توازن قوای منجر به امنیت بین‌المللی می‌گردید، اما پس از جنگ سرد و ظهور آمریکا به‌عنوان تنها هژمون ایدئولوژیک، این کشور مفهوم امنیت را از امنیت ملی - منطقه‌ای و صرفاً دارای

بعد نظامی به امنیت جهانی در سیاست‌های خود مبدل کرد. ایالات متحده امنیت پس از جنگ سرد خود را به صورت افقی و با عوامل تأثیرگذار جدیدی چون اقتصاد، محیط زیست، مهاجرت، تروریسم و فرهنگ به علاوه میلیتاریسم توصیف و تحلیل می‌کند. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، امنیت در سیاست خارجی آمریکا با دو رویکرد امنیت نرم‌افزاری و امنیت سخت‌افزاری دسته‌بندی می‌شود. در دوران دوقطبی برداشت و ذهنیت جهانیان به صورت ذاتی مفهوم نظامی امنیت در جهان دوقطبی را پذیرفته بود، در حالی که پس از فروپاشی نظام دوقطبی این برداشت و ذهنیت افکار عمومی و بازیگران بین‌المللی آسیب دچار تغییر شده و نیازمند ساختاربنندی جدید به منظور پذیرش درونی مفهوم امنیت در دنیای جدید است. در جهان پس از جنگ سرد پدیده مهاجرت و معضل ایجاد تجانس فرهنگی در کشورهای صنعتی و توسعه یافته عامل برهم زنده امنیت تلقی می‌شود. گرم شدن زمین، نازک شدن لایه اوزون و آلودگی صنعتی و جنگل‌زدایی، ظهور پدیده تروریسم بین‌المللی همگی از عوامل نوینی هستند که در پارادایم امنیت جهانی پس از جنگ سرد و علی‌الخصوص در سیاست خارجی آمریکا عملیاتی گردیده است. امنیت در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد بر اساس تعارضات ایدئولوژیک میان کمونیسم و لیبرالیسم و رقابت تسلیحاتی میان شرق و غرب جهان جایگاه یافته بود، اما در دوران پس از جنگ سرد، رقابت اقتصادی جایگزین رقابت تسلیحاتی گردید و تعارضات ایدئولوژیک میان کمونیسم و لیبرالیسم به تعارضات میان لیبرالیسم و اسلام مبدل شد. امنیت آمریکا در دوران دو قطبی در ثبات جهان و امنیت شوروی در بی‌ثباتی جهان بود و این ناشی از منافع ملی این دو کشور بود. در دوران پس از جنگ سرد وجود قانون جدید و ظهور سیاست‌های نوین نظام بین‌الملل، امنیت مدنظر آمریکا را در ایجاد بی‌ثباتی در نقاط مختلف دنیا قرار داده است و امنیت در سیاست خارجی آمریکا در عصر کنونی با ایجاد بی‌ثباتی به منظور توجیه مداخله آمریکا به عنوان نیروی برقرار کننده تعادل و ثبات در مناطق متشنج همراه بوده است.

در تحلیل نهایی از جایگاه امنیت در سیاست خارجی آمریکا لازم به ذکر است که شاید نبود رقیب و توازن دهنده معادلات جهانی در برابر آمریکا همچون شوروی در ابتدا مسرت بخشی و نوید جهان تک قطبی با رهبریت آمریکا را می‌داد اما ایالات متحده پس از گذشت چند صباحی از فروپاشی نظام دو قطبی متوجه این نکته گردید که اگر در دوران جنگ سرد با یک دشمن و رقیب قوی روبرو بود که منافع ملی و امنیت آمریکا را تهدید می‌کرد، در حال حاضر اکثر بازیگران قدیمی و جدید بین‌المللی دشمن و رقیب بالقوه آمریکاند و امنیت آمریکا را به مخاطره می‌اندازند در گذشته اروپای غربی و سایر کشورهای بلوک غرب از ترس وجود یک خطر بزرگ مثل شوروی به آمریکا پناه آورده بودند و امنیت خود را با امنیت آمریکا گره زده بودند، ولی در دنیای فعلی که شوروی وجود ندارد، فلسفه وجودی حمایت از امنیت آمریکا برای اروپائیان غربی و بلوک غرب به غیر از انگلیس معنای خاصی ندارد. با توجه به شرایط کنونی نظام بین‌الملل و نبود اتحاد شوروی درک ضرورت و چرایی خلق مفهوم «تروریسم» به عنوان دشمن جدید غرب و به‌ویژه ایالات متحده توسط آمریکا چندان دشوار نیست (Rostami, 2015: 126).

۵- ائتلاف‌سازی

یکی از راهبردهای آمریکا پس از جنگ سرد ائتلاف‌سازی است که به دلیل تغییر ماهیت نظام بین‌الملل، جایگزین دیگر راهبردهای سیاست خارجی آمریکا شد. راهبرد ائتلاف در روابط بین‌الملل پدیده‌ای جدید محسوب می‌شود و

از اوایل دهه ۱۹۹۰ به اقدام مشترک کشورها - معمولاً در چارچوب مجوز شورای امنیت - علیه کشور یا کشورهای اطلاق می‌شود. ائتلاف محصول دوران تغییر نظام بین‌الملل از وضعیت دوقطبی دوران جنگ سرد به وضعیت چندقطبی پس از جنگ سرد است. راهبرد ائتلاف محصول پایان جنگ سرد و تلاش آمریکا برای ایجاد و تثبیت جایگاه هژمونیک خود در نظام بین‌الملل بود. این سبب شد که آمریکا پس از فروپاشی شوروی، با توجه به برتری چشمگیر نظامی و اقتصادی، بدون احساس نیاز به اتحاد با دیگر دولت‌های بزرگ و فقط در قالب ائتلاف‌سازی، به دنبال اهداف جهانی خود و بالتبع حفظ نظم و ثبات جهانی به محوریت آمریکا باشد.

ایالات متحده با این راهبرد می‌کوشد تا با همکاری دولت‌های دیگر، که معمولاً نقشی فرعی در اجرای سیاست خارجی آن کشور دارند، مشروعیت و مقبولیت اقدامات یکجانبه خود را توجیه کند. این راهبرد ائتلاف‌سازی تاکنون در ۳ جنگ آمریکا با عراق ۱۹۹۰، با افغانستان ۲۰۰۱ و با عراق ۲۰۰۳ به کار گرفته شده است. البته رگه‌هایی از این راهبرد را در مقابله با فناوری هسته‌ای صلح‌آمیز کشورمان شاهد بودیم. آمریکا ابتدا سعی نمود از طریق قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل سایر کشورها را در موضوع هسته‌ای ایران با خود همراه کند اما وقتی با درایت ایران و اعلام موضع به موقع کشورهای عضو جنبش عدم تعهد مبنی بر حمایت از برنامه صلح‌آمیز ایران با ناکامی نسبی روبرو شد به تشکیل ائتلافی متشکل از انگلیس، فرانسه، روسیه، چین و آلمان و همراهی اتحادیه اروپا متبلور شد. هرچند که به دلیل مواضع متفاوت چین و روسیه در این زمینه مبادرت نمود که در قالب گروه ۵ نمی‌توان از ائتلاف قدرتمند و منسجمی در زمینه موضوع هسته‌ای ایران سخن گفت.

تشکیل ائتلاف‌های نظامی پس از جنگ سرد به رهبری آمریکا و همپاری دیگر قدرت‌های بزرگ با آن، به معنای تأیید استقرار نظم مطلوب آمریکا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. استراتژی ائتلاف‌سازی آمریکا پس از جنگ سرد بازتابی از سه رویکرد است:

نظریه پردازان لیبرال خوش‌بین: از منظر این نظریه پردازان، جهان در هزاره جدید در آستانه تحول عظیمی قرار گرفته و توان و استعداد این تحول در جهان کنونی آینده‌ای متفاوت و بهتر را رقم خواهد زد؛ بنابراین اساس، نظریه پردازانی همچون فرانسیس فوکویاما با طرح پایان تاریخ پیروزی لیبرال دموکراسی، صلح فراگیر دموکراتیک و نقش سازمان‌های فراملی و جهانی را بستر تحول نظام بین‌الملل می‌دانند.

رنالیست‌های مهاجم: به نظر رنالیست‌های مهاجم، برخلاف تصور دنیای صلح‌آمیز و شکوفاتر در آینده به رهبری لیبرال دموکراسی، چشم‌انداز نظام بین‌الملل در حال شکل‌گیری، تیره و تار و همراه هرج و مرج و منازعه، فروپاشی و تجزیه است. بر این اساس، هنگامی که پایان جنگ سرد در سراسر آمریکا پیروزی بزرگی برای آمریکا محسوب شد، جان مرشایمر آن را پیروزی ساده لوحانه لیبرال دموکراسی به رهبری آمریکا خواند و با آن مخالفت کرد. او معتقد بود که فروپاشی نظام دوقطبی، که به صلحی طولانی در جهان منجر شده بود، اسباب بی‌ثباتی و مشکلات جدیدی را فراهم آورده است که تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی خطرناک‌ترین است. در این میان، نظریه‌پردازان دیگری مانند ساموئل هانتینگتون، برخورد تمدن‌ها و تعارض آشتی‌ناپذیر فرهنگ‌ها را کشمکش ذاتی لیبرال دموکراسی و تمدن‌های جهانی دانست و نسبت به آن هشدار داد و راهکارهایی را برای حفظ قدرت هژمونیک غرب طراحی کرد.

نظریه پردازان انتقادی: به باور این نظریه پردازان، نظام بین‌الملل بعد از سال ۱۹۸۹ اگرچه در بیرون خود تغییر کرده، هنوز در درون خود چندان تغییر نکرده است و هنوز دولت‌های قدرتمند سلطه هژمونیک خود را حفظ کرده‌اند. در این میان، آمریکا نه تنها رهبر خیرخواه نظام بین‌الملل نیست، بلکه با عنوان‌های جدیدی مانند مداخلات بشردوستانه به دنبال اهداف امپریالیستی و توسعه طلبانه خود بر اساس ایدئولوژی‌ای جدید است. این رویکرد بر اساس توسعه نظریات اندیشمندانی مانند نوام چامسکی و رابرت کاکس طرح شده است. در واقع فروپاشی شوروی و پایان نظام دو قطبی و پیروزی آمریکا در جنگ سرد رویکرد نظریه پردازان لیبرال در آمریکا و تقویت پندار جهانی تک قطبی و هژمونیک به رهبری آمریکا را تقویت کرد.

خلاصه و با توجه به آنچه گفتیم، می‌توانیم استراتژی ائتلاف‌سازی را در قالب‌های زیر تبیین کنیم:

(الف) استراتژی ائتلاف محصول تغییر نظام بین‌الملل و ظهور نظام چند قطبی به رهبری یک هژمون است.
 (ب) ماهیت و علل ظهور ائتلاف‌های آمریکا پس از جنگ سرد متفاوت بوده‌اند و خاستگاه نظری متفاوتی دارند.
 (ج) واقعه ۱۱ سپتامبر سبب تغییر ماهوی ائتلاف‌سازی در مورد یک‌جانبه‌گرایی آمریکا شد و بر این اساس ائتلاف‌سازی نه تنها به معنای پذیرش مشارکت دیگر قدرت‌های بزرگ یا قبول مشروعیت اقدامات آمریکا با عنوان قدرت نرم سیاست‌های آن محسوب نمی‌شود، بلکه فقط توجیهی برای رد ادعای یک‌جانبه‌گرایی آمریکاست. از این رو، نقش آمریکا در ائتلاف‌های نظامی بسیار ملموس‌تر شده و ائتلاف به اتحاد نامتقارن آمریکا و انگلیس تبدیل شده است راهبرد ائتلاف‌سازی را نمی‌توان به عنوان هدف نهایی و بلندمدت سیاست خارجی آمریکا در نظر گرفت بلکه بیشتر ابزاری برای توجیه سیاست‌های اعمالی آمریکا و کسب مشروعیت بین‌المللی محسوب می‌شود. از این رو، اهداف و منافع کشورهای شرکت کننده در ائتلاف کاملاً متفاوت است و این خود زمینه عمر کوتاه اکثر ائتلاف‌ها را به وجود آورده است. در حقیقت در اکثر موارد ایالات متحده نیروی عمده یا تنها دولت شرکت کننده اصلی در جنگ است و دولت‌های دیگر بدون حضور در جنگ، یا با مشارکت اندک، از مزایای ائتلاف برخوردار شده‌اند (Rostami, 2015: 126-127).

۶- تلاش برای ایجاد یک نظام تک قطبی

در دوره پس از جنگ سرد ایالات متحده تلاش نمود تا یک نظام تک قطبی به رهبری خود ایجاد نماید و نظمی جهانی را با محوریت خود و برای پیشبرد منافع آمریکا سامان دهد که البته می‌توان گفت ایالات متحده در نیل به این استراتژی مهم کاملاً موفق نبوده است و کشورهای دیگری نظیر روسیه، چین و اتحادیه اروپا یک‌جانبه‌گرایی این کشور را در برخی موارد به چالش می‌کشند.

آمریکا در شرایط سلسله مراتبی کنونی و وضعیت چندقطبی، به علت شرایط آنارشی، در جستجوی امنیت و حفظ برتری خود در نظام بین‌الملل از طریق حفظ و افزایش قدرت خود و ثابت ماندن شمار قطب‌هاست. امنیت نیز به معنای موقعیت یک دولت در مقابل سایر دولت‌ها و بهبود موقعیت یک کشور نیز به معنای افزایش قدرت نسبی آن در مقابل سایر واحدهاست. در نتیجه افزایش امنیت آن به عنوان نتیجه فرعی آن است. برعکس، کاهش موقعیت یک بازیگر به معنای کاهش قدرت نسبی آن و در نتیجه کاهش امنیت آن است. قدرت نیز در اینجا بیشتر به همان مفهوم مورد نظر واقع‌گرایان سنتی و شامل طیفی وسیع از عناصر مادی قدرت می‌شود. جالب است که پس از جنگ سرد

هیچ یک از قدرت‌های دیگر درصدد ایجاد ائتلاف ضدآمریکایی جدی در مقابل اقدامات یکجانبه آمریکا برنیامدند، هر چند که قدرت‌هایی مثل روسیه، فرانسه و آلمان سعی کردند چالش‌هایی در برخی موضوعات مثل جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ ایجاد کنند. شاید هم این ماهیت قدرت است که باعث می‌شود که دارنده قدرت از آن استفاده کند و قدرت اضافی آن باعث می‌شود تا رفتار متکبرانه و مغرورانه‌ای بر اساس امیال درونی خود داشته باشد. کنت والتز در همین ارتباط می‌گوید: در نظام دوقطبی، ایالت متحده و شوروی سابق یکدیگر را کنترل می‌کردند؛ اما با فروپاشی شوروی در دوره جدید هیچ کشور یا گروهی از کشورها وجود نداشته است تا در مقابل آمریکا موازنه ایجاد کنند. در نتیجه، با وجود مقاصد نیک آمریکا البته به زعم این نویسنده، این کشور اغلب بر اساس این نظریه عمل کرده است که از یک قدرت بزرگ‌تر نمی‌توان انتظار داشت که با بزرگواری و متانت رفتار کند (Rostami, 2015: 128)؛ بنابراین ما می‌بینیم جهان پسا جنگ سرد وارد عرصه جدیدی گردیده که قدرت‌های بزرگ از جمله ایالات متحده آمریکا می‌کوشند تا پس از این دوران که مشخصه آن دوره گذار است هژمونی و امنیت خویش را در قالب برنامه‌هایی همچون مبارزه با تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، منازعات منطقه‌ای، ناکارآمدی دولتی و ... بر جهان حفظ نماید. حمله کشور آمریکا و متحدانش به کشور عراق و لیبی و همچنین اخیراً به کشور سوریه به بهانه استفاده این کشورها از سلاح شیمیایی نمونه بارز اعمال قدرت این کشورها برای پیشبرد سیاست‌هایشان است. نکته قابل توجه این است که گاهی این گونه کشورها با توجه به نفوذ سیاسی در شورای امنیت و همچنین قدرت نظامی و اقتصادی خود، نه تنها به نظم عادلانه و صلح و امنیت بین‌المللی کمکی نمی‌کنند بلکه با آتش‌افروزی و بهانه‌های واهی، شعله‌های ناامنی، جنگ و خونریزی را تشدید هم می‌کنند.

جایگاه عدالت در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد

جان رالز با طرح نظریه عدالت خود سعی می‌کند تا پاسخ مناسبی برای بی‌عدالتی‌های جهان واقعی ارائه کند. در دموکراسی جهان شهری «مردمان» - لیبرال و شایسته - کاملاً سامان یافته نسبت به جوامع تحت فشار و بی‌قانون به طور عادلانه رفتار می‌کنند. این امر مستلزم آن است که این مردمان وظیفه اخلاقی خود را در برابر بی‌عدالتی‌های بزرگ و مصائب اجتماعی گسترده جهان واقعی به درستی ایفا کنند. عدالت به مثابه انصاف در شرایط آرمانی قرارداد اجتماعی اصولی را برای جامعه پیشنهاد می‌کند که می‌تواند مورد اتفاق همگان قرار گیرد. بدین ترتیب، جامعه انسانی به عادلانه‌ترین شکل ممکن تحقق می‌پذیرد، اما این مفهوم از عدالت صرفاً به جوامع تک و تنها محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند به طور مؤثر مسائل بین‌المللی را نیز در بر بگیرد. گسترش نظریه داخلی عدالت به عرصه بین‌المللی موضوع اصلی «قانون مردمان» است. با این وجود، گزارش رالز از عدالت بین‌المللی بین گرایش‌های نظری رقیب گرفتار شده است. از یک سو، سنت واقع‌گرایی سیاسی و تمرکز آن بر دولت - ملت به عنوان بازیگر اصلی در روابط بین‌الملل لحاظ شده است؛ و از دگر سو، گرایش جهان‌گرایی اولویت پیدا می‌کند که با کم بها ساختن نقش و جایگاه دولت - ملت، حول افراد و حقوق آن‌ها دور می‌زند (Hayden, 2002: 297).

در واقع هدف نظریه عدالت جان رالز این است که به کشورهای مختلف امکان دهد که ضمن اقدام برابر جهت جذب ثروت و منابع در بستر نظام بین‌الملل، گام‌های اساسی را در جهت رشد و توسعه سایر جوامع بردارند؛ اما فرآیند نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد در مقابل نظریه عدالت جان رالز قرار گرفته و پیش می‌رود. به گونه‌ای که این

پروژه با استفاده از دستگاه‌های تنظیمی و نهادهای حقوقی و سیاسی در ساختار مرکبی از نیروهای بازاری سرمایه‌داری عمل می‌کند تا به تدبیر امور جهانی بپردازد. این در حالی است که خودتنظیمی مبادلات سرمایه‌داری در جهت تضمین سودهاست و پروژه سازنده ایجاد یک اقتدار نوین جهانی است؛ اما «جهانی شدن اقتصاد، نمی‌تواند جایگزینی برای نظم جهانی به شمار آید؛ هر چند می‌تواند به عنوان یکی از مؤلفه‌های مهم آن تلقی شود. جهانی شدن اقتصاد؛ موجب اختلال، بی‌نظمی و تنش در داخل کشورها و بین کشورها می‌شود. چنین مسئله‌ای نیز، به نوبه خود سبب وارد آمدن فشار بر کادر رهبری جهانی خواهد شد. از سوی دیگر، کشورهای ملی که هنوز مظهر پاسخگویی و مسئولیت سیاسی هستند؛ بر اساس دو روند به ظاهر متضاد، دچار تغییری ساختاری شده؛ از نو سازمان‌دهی می‌شوند؛ یا به واحدهای قومی تجزیه می‌شوند؛ یا اینکه با دیگر کشورها، گروه‌های منطقه‌ای را تشکیل می‌دهند» (Kissinger, 2004: 33).

این فرآیند منبع شکایاتی از طرف کشورهای در حال توسعه شده است که به نظام بین‌الملل حاکم شده است. در نگاه نخست، این عدم رضایت‌ها ضرورتاً همچون مجموعه نامنسجمی از شکایت‌هایی در خصوص مسائل مختلف به نظر می‌رسد؛ اما با وجود تنوع آن‌ها، قادر خواهیم بود حداقل سه نقطه مشترک را تشخیص دهیم که عناصر اصلی نظم عدالت محور می‌باشند، این موارد عبارت‌اند از؛ نقد اشکال موجود نمایندگی، اعتراض علیه فقر و مخالفت با جنگ. این عناصر ادعای جامعیت ندارد و می‌توان با تفکر بیشتر، موارد دیگری را هم اضافه کرد.

از منظر نظم عدالت محور یکی از نتایج اشکال فعلی جهانی شدن این است که رهبران ملی قدرت‌های بزرگ، اعم از انتخابی و غیرانتخابی، از قدرت بیشتری برای اعمال سلطه بر جمعیت‌های خارج از محدوده دولت - ملت خود برخوردارند. امروزه از بسیاری جهات رئیس‌جمهور و ارتش ایالات متحده قدرتی را اعمال می‌کند که طبق ادعای آن‌ها به نمایندگی از کل بشریت اعمال می‌شود. این چه نوع نمایندگی است؟ اعتراضاتی که در سراسر جهان علیه ایالات متحده صورت می‌گیرد، اغلب بیش از این که بیان ضدآمریکارایی باشد، شکایتی علیه این فقدان نمایندگی است. در مورد نهادهای بین‌المللی هم وضع به این منوال است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که در دهه‌های گذشته در معرض اعتراض‌های گسترده قرار گرفته‌اند، خود را نماینده منافع کل اقتصاد جهانی معرفی می‌کنند؛ اما در واقع، رویه معمول صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل شرایطی بر دریافت کنندگان وام یا مساعدت مالی است که راهبردهای اقتصادی و سیاسی این نهادها را القاء و حاکمیت ملی آنان را تضعیف می‌کند. قدرت رأی مبتنی بر سهمیه پولی اعضا در نهادهای مذکور، کنترل خودسرانه‌ای را که دولت - ملت‌های مسلط در نظام بین‌الملل اعمال می‌کنند، دوباره بازتولید می‌کند. در مجمع عمومی سازمان ملل هم ضمن آن که نماینده هر کشور بیش از این که نماینده ملت باشد، نماینده سیاستمداری است که او را منصوب کرده، نمایندگی در این مجمع سختی با جمعیت کشور مربوطه ندارد. و توهایی که اعضای دائم شورای امنیت اعمال می‌کنند، می‌تواند نمایندگی محدود و مختصری را هم که مجمع عمومی دارد، نقض کند.

از منظر نظم عدالت محور، شاید اعتراض به فقر پر سر و صداترین و آشکارترین اعتراض‌ها باشد. این اعتراض‌ها بر پایه این واقعیت ساده به وجود آمده‌اند که شمار زیادی از مردم جهان در فقر شدید به سر می‌برند و بسیاری نیز در

آستانه گرسنگی‌اند. اعداد و ارقام تکان دهنده‌اند. بانک جهانی گزارش داده است که تقریباً نیمی از مردم جهان با درآمد زیر دو دلار و یک پنجم آن نیز با درآمدی کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند (World Bank, 2001:3). چنین فقری تباہ کننده است و اگر خود زندگی را تهدید نکند، تمام انواع فرصت‌های لازم برای مشارکت سیاسی و اجتماعی را از بین می‌برد. آنچه پس از تشخیص میزان فقر در جهان امروز حائز اهمیت است، توجه به توزیع نابرابر آن است. در درون دولت ملت‌ها، فقر به طور نابرابر در امتداد خطوط نژاد، قومیت و جنسیت توزیع شده است. در سطح بین‌المللی هم جنوب آسیا و آفریقای جنوب صحرا حدود هفتاد درصد از جمعیت جهان را که با درآمدی کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند، تشکیل می‌دهد.

درآمد بیست کشور از میان ثروتمندترین کشورهای جهان، سی و هفت برابر بیش از درآمد متوسط بیست کشور از فقیرترین کشورهاست (World Bank, 2001:3). جالب است که کشورهای فقیر با بحران بدهی‌های خارجی روبرو هستند و قادر به بازپرداخت بدهی‌های کنونی خود نیستند و به همراه پرداخت بهره، چرخه گریزناپذیر فلاکت نیز تداوم می‌یابد. مخالفت با جنگ هم از دیگر مواردی است که در نظم عدالت محور مورد تأکید قرار گرفته است. جنگ‌های سی ساله کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها منجر به گذار اروپا از قرون وسطا به مدرنیته گردید. از آنجا که مدرنیته اروپایی از جهات عمده‌ای در واکنش به جنگ‌های عمومی چون جنگ سی ساله آلمان و جنگ‌های داخلی انگلستان به وجود آمده بود، جنگ در دوران مدرنیته از قلمرو ملی و داخلی جامعه کنار گذاشته شد و فقط برای درگیری‌های خارجی بین دولت‌ها ذخیره شد. حاکمیت مدرن جنگ را از گستره داخلی و درونی کنار گذاشت و جنگ وضعیت استثنایی محدود بود. به همین جهت جنگ استثنا و صلح قاعده بود، اختلاف بین ملل باید به شیوه مسالمت‌آمیز از طریق تعاملات سیاسی حل و فصل می‌شد. حملات یازده سپتامبر که به اعتقاد بسیاری منجر به گذار از مدرنیته به پسامدرنیته شد، جنگ را به شرطی عام تبدیل کرد. در این دوران جنگ شاید در مواقع و مکان‌های خاص فروکش کند، اما خشونت مرگبار همچون نیرویی پایدار، حاضر و همیشه و همه جا آماده فوران است. تمایز میان جنگ و صلح کم رنگ شده است و استثنا به قاعده تبدیل شده و بر روابط داخلی و خارجی چیره شده است. در این دوران در جنگ با تروریسم، دشمنان نه دولت-ملت‌هایی خاص، بلکه مفاهیم انتزاعی یا چه بسا مجموعه‌ای از رفتارها هستند. جنگ برای حفظ نظم بین‌المللی ممکن است پایانی نداشته باشد. در چنین جنگی نمی‌توان پیروز شد، یا در واقع هر روز باید از نو پیروزی به دست آورد. چنین وضعیتی روابط بین‌الملل و سیاست داخلی را بیش از پیش همسان می‌کند و در هم می‌آمیزد. همچنین به همان اندازه که دشمن انتزاعی است، ائتلاف دوستان و دشمنان هم گسترده و جهان‌شمول می‌شود. جنگ در نظام پسا یازده سپتامبر «حقوق در جنگ» را حذف کرده و بر «حق بر جنگ» تأکید می‌کند. جنگ ویژگی سازنده پیدا نموده؛ جنگ خلیج فارس و جنگ‌های بشردوستانه کلیتون، بخشی از پروژه تأسیس نظم نوین جهانی بود. این ویژگی‌ها تنظیم بخشی جنگ موجب تحکیم و قوام نظم بین‌المللی موجود شده است. نابرابری قدرت، برابری مقابل قانون را ناممکن ساخته است (Negri and Hart, 2007: 58-30).

در این راستا از منظر نظم عدالت محور، پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و به دنبال آن جنگ با تروریسم، وضعیت جنگی جهانی به طور موقت کل اعتراضات علیه نظام جهانی را به اوج رساند. جنگ به عنوان تظلمی مشترک و بنیادین در هر مبارزه‌ای نمود می‌یابد و شکایت علیه جنگ به خلاصه تمام شکایت‌ها تبدیل می‌شود. برای مثال جنگ، فقر و

نابرابری جهانی را افزایش داده و جلوی هرگونه راهکار ممکن را می‌گیرد. صلح خواست مشترک و شرط لازم تمام پروژه‌هایی است که به دنبال حل مشکلات جهانی هستند.

لذا ما می‌بینیم ساختار کنونی نهادهای اجتماعی و اقتصادی در جهان ناعادلانه هستند و نابرابری‌ها را در جهان تولید و تداوم می‌بخشند. بسیاری از موافقت‌نامه‌ها و قراردادهای سیاسی و اقتصادی در مورد قوانین ناظر بر تجارت، سرمایه‌گذاری، وام، انتقال فناوری و حق مالکیت فکری و حفاظت از محیط‌زیست... نتیجه گفتگو میان کشورها در چهارچوب روابط مبتنی بر قدرت نابرابر است و بیشتر در خدمت منافع کشورهای قدرتمند و به زیان کشورهای فقیر است. در واقع می‌توان گفت در این شرایط ناعادلانه جهانی بسیاری از ملت‌ها به ویژه ملت‌های فقیر از روند طراحی و تدوین قوانین بین‌الملل کنار گذاشته شده‌اند. به‌گونه‌ای که قدرت‌های بزرگ جهان هر یک به منظور افزایش قدرت جهانی خود علاوه بر اهداف امنیتی، مجموعه‌ای از اهداف غیرامنیتی نظیر ترویج ارزش‌های دلخواه و گسترش دیدگاه‌های خود را در جهان پیگیری می‌کنند. همکاری این قدرت‌ها برای ایجاد نظم بین‌المللی با هدف گسترش صلح و عدالت در جهان، در عمل معنایی جز افزایش سهم خود از قدرت ندارد که در رسیدن به این اهداف و برقراری نظم باثبات بین‌المللی همواره با یکدیگر در تعارض هستند؛ بنابراین قدرت‌های بزرگ جهان بر اساس محاسبات امنیتی، اقتصادی و فرهنگی خود نه تعهد به اصلاح امور، صلح، عدالت و امنیت جهانی و بدون در نظر گرفتن منافع همگان وارد عمل می‌شوند.

نظام و معیار حاکم بر دنیا، نظام و معیار قدرت است و نه رویکرد حق طلبی و عدالت به همین دلیل شورای امنیت و ساختار آن از حل مسائل و مشکلات موجود عاجز است. ساداتیان بیان کرد: حمله اخیر آمریکا، انگلیس و فرانسه به سوریه به بهانه استفاده این کشور از سلاح شیمیایی نمونه بارز اعمال قدرت اعضای دائم شورای امنیت برای پیشبرد سیاست‌هایشان است البته برخی از اعضای شورا، هم راستا با ایالات متحده سعی بر تحت فشار گذاشتن حکومت قانونی سوریه و در نهایت حمله نظامی بدون مجوز به این کشور برآمدند و جنایت بزرگی را مرتکب شدند که در این میان اعتبار سازمان ملل بیش از پیش زیر سؤال رفت و بر ناکارآمدی شورای امنیت در تأمین امنیت جهانی، صحنه گذاشتند.

هر چند ایجاد جهانی مبتنی بر صلح، دوستی، عدالت و حفظ کرامت انسانی آرزوی همه انسان‌ها، ملت‌ها، فرهنگ‌ها و ادیان است؛ اما برخی تحولات و وقایع موجود در عرصه روابط بین‌الملل پسا جنگ سرد نشانگر آن است که در دو دهه اخیر آنچه بیش از همه مورد تهدید و نقض قرار گرفته؛ صلح، عدالت و کرامت انسان‌ها بوده است. آن‌گونه که موضوع صلح، امنیت و عدالت به یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های بشر در قرن بیست و یکم تبدیل شده است. آموزه‌ای که با نظریه بین‌المللی جان رالز در باب عدالت به ویژه با متغیرهای مربوط به برابری کشورها و برقراری دموکراسی و آزادی سازگار نیست.

نتیجه‌گیری و دستاورد علمی پژوهشی

عدالت، مفهومی پیچیده است که از دیرباز موضوع کاوش‌های ذهنی اندیشمندان بوده است. می‌توان گفت که برداشت اندیشمندان از این مفهوم و مبانی آن، وجه تمایز مکتب‌های فکری در زمینه علوم اجتماعی است. به سخن دیگر، به شمار مکتب‌های فکری درباره عدالت، نظریه ارائه شده است. در بین نظریه‌های پیرامون عدالت در قرن

بیستم، نظریه‌ی عدالت جان رالز از اهمیت قابل ملاحظه‌ای در افق اندیشه سیاسی فلاسفه قرن بیستم برخوردار است. جان رالز برای تبیین مفهوم و جایگاه عدالت در عرصه بین‌المللی اصولی را که به طور معقولانه‌ای می‌تواند مورد توافق دولت‌ها قرار بگیرد در نظر گرفته، به اعتقاد جان رالز «ملزومات عدالت حکم می‌کند که دولت‌ها برای کسب منافع متقابل، همکاری را به عنوان معقولانه‌ترین راه برگزینند. رالز مهم‌ترین فضیلت نهادهای اجتماعی را که از نظر او یک ساختار همکارانه است، عدالت می‌داند. از دیدگاه رالز در دموکراسی جهان شهری «مردمان» - لیبرال و شایسته - کاملاً سامان یافته نسبت به جوامع تحت فشار و بی‌قانون به طور عادلانه رفتار می‌کنند. این امر مستلزم آن است که این مردمان وظیفه اخلاقی خود را در برابر بی‌عدالتی‌های بزرگ و مصائب اجتماعی گسترده جهان واقعی به درستی ایفا کنند. عدالت به مثابه انصاف در شرایط آرمانی قرارداد اجتماعی اصولی را برای جامعه پیشنهاد می‌کند که می‌تواند مورد اتفاق همگان قرار گیرد. بدین ترتیب، جامعه انسانی به عادلانه‌ترین شکل ممکن تحقق می‌پذیرد، اما این مفهوم از عدالت صرفاً به جوامع تک و تنها محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند به طور مؤثر مسائل بین‌المللی را نیز در بر بگیرد؛ اما برخلاف نظریه عدالت جان رالز ما در دوران پسا جنگ سرد با رویدادها و آمارهایی در سطح جهان مواجه می‌شویم که نشانگر بی‌عدالتی و نابرابری‌های ژرف در جهان است. این رویدادها و آمارها می‌توانند درباره خشونت، فقر، بیماری و نابرابری میان انسان‌ها باشند. بی‌تردید نظام ناعادلانه جهانی با منافع کشورهای ثروتمند و شهروندانشان گره خورده است و در برابر اصلاحات ساختاری مقاومت می‌کند.

به‌گونه‌ای که ساختار کنونی نهادهای اجتماعی و اقتصادی در جهان ناعادلانه هستند و نابرابری‌ها را در جهان تولید و تداوم می‌بخشند. بسیاری از موافقت‌نامه‌ها و قراردادهای سیاسی و اقتصادی در مورد قوانین ناظر بر تجارت، سرمایه‌گذاری، وام، انتقال فناوری و حق مالکیت فکری و حفاظت از محیط‌زیست... نتیجه گفتگو میان کشورها در چهارچوب روابط مبتنی بر قدرت نابرابر است و بیشتر در خدمت منافع کشورهای قدرتمند و به زبان کشورهای فقیر است. در واقع می‌توان گفت در این شرایط ناعادلانه جهانی بسیاری از ملت‌ها به ویژه ملت‌های فقیر از روند طراحی و تدوین قوانین بین‌الملل کنار گذاشته شده‌اند. فقر و نابرابری در جهان پیامد نهادهای ناعادلانه جهانی است و کشورهای ثروتمند سهمی مهم و تاریخی در تدوین و طراحی نهادهای ناعادلانه جهانی داشته‌اند، آنگاه نه تنها این کشورها بلکه شهروندان مرفه آن‌ها باید بر اساس مسئولیت تاریخی‌شان سهم عمده‌ای نیز در مسئولیت تصحیح بی‌عدالتی‌ها را بر عهده بگیرند. این مسئولیت و تعهد اخلاقی ناشی از سهمی است که این کشورها در فقر و فلاکت کشورهای دیگر داشته و دارند.

نابرابری و بی‌عدالتی در جهان همچنان جریان دارد و جوامع بسیاری به دلیل این بی‌عدالتی و به حاشیه رانده شدن و محروم بودن از حق اظهارنظر، چه رسد به مشارکت در تنظیم مناسبات بین‌المللی آسیب‌هایی عمیق دیده‌اند. حس هر انسان آزاده و عدالت‌طلب در مواجهه با چنین وضعی جریحه‌دار و خاطرش آزرده می‌شود؛ اما برخلاف نظریه عدالت جان رالز ما در دوران پسا جنگ سرد با رویدادها و آمارهایی در سطح جهان مواجه می‌شویم که نشانگر بی‌عدالتی و نابرابری‌های ژرف در جهان است. در مطالعه این فرآیند، روابط ناعادلانه در این رساله در سطح نظام بین‌الملل به سه بعد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اشاره شد که هر یک در ایجاد و تداوم این روابط ناعادلانه میان کشورهای سامان یافته و کشورهای سامان نیافته جان رالز مؤثر واقع شده است.

تحولات و وقایع اخیر بعد از جنگ سرد در عرصه روابط بین‌المللی به خوبی نشان می‌دهد که در این دوره «عدالت» بیشتر از هر چیز دیگری در معرض خطر، تهدید و نقض قرار دارد. این تحولات، از اقدامات نظامی یکجانبه، قتل عام و محاصره شهرها و هژمون طلبی برخی رژیم‌ها و دولت‌ها در اقصی نقاط جهان گرفته تا فقر و گرسنگی‌ها و عدم توزیع عادلانه امکانات حیات انسانی میان ملت‌ها و همچنین بی‌سوادی و عدم دسترسی به آگاهی‌های لازم برای مواجهه صحیح با حوادث طبیعی و غیرمترقبه و آنچه در زندگی اجتماعی رخ می‌دهند و نهایتاً فقدان حاکمیت عدالت بر روابط بین‌المللی، همه جوامع اعم از توسعه‌یافته و در حال توسعه، ملی و بین‌المللی را با بحران روبرو نموده به طوری که بیشترین زمان و بودجه‌ها نیز در سطح جهان به همین مسائل و شیوه‌های برخورد واکنشی به آن‌ها اختصاص یافته و می‌یابند.

در بعد اقتصادی کشورهای قدرتمند توانسته‌اند قواعد و قوانین را به نفع خودشان تغییر و سود کلانی را نصیب خود کنند؛ بنابراین در این عرصه نیز رقابت شدیدی برای تأثیر گذاشتن بر این قواعد و مقررات وجود دارد. همچنین نحوه شکل‌گیری این قواعد و مقررات به شکلی دموکراتیک انجام نمی‌شود. اغلب مذاکرات برای وضع قوانین و مقررات بین‌المللی پشت درهای بسته‌ای انجام می‌شوند که هیچ کس هیچ‌گاه نخواهد فهمید چه کسی از چه قانونی دفاع کرد و نظر کدام شخص یا شرکت در نهایت به عنوان قانون ثبت شده است؛ بنابراین، شفافیت نیز وجود ندارد و کسی هم پاسخگوی قوانین و قواعد وضع شده نخواهد بود.

ساختار اقتصادی موجود که جهانی شده است به دو شکل مستقیم و غیرمستقیم، بر زندگی جمعیت فقیر در کشورهای توسعه نیافته تأثیر منفی می‌گذارد. مثلاً دولت‌های توسعه‌یافته در تجارت با کشورهای توسعه نیافته حق دارند از بازار خود در برابر کالاهای کشورهای در حال توسعه محافظت کنند. یکی از مهم‌ترین مصداق‌های این امر پارانهای است که دولت‌های توسعه‌یافته برای کالاهای داخلی خود وضع می‌کنند تا واردات از کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه، سخت‌تر یا غیرممکن شود. یا مثلاً قوانین بین‌المللی کار که حقوق و وظایف کارمندان، کارکنان، سندیکاها و دولت‌ها را تعیین می‌کند به شکلی تنظیم شده‌اند که منافع کشورهای ثروتمند و کارخانه‌ها و کمپانی‌های آن‌ها را تأمین می‌کنند. کشورهای توسعه‌یافته و به طور خاص آمریکا از طریق این روش‌ها در توزیع و تثبیت فقر و بی‌عدالتی در کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه نقش بازی می‌کنند و با استفاده از تعامل میان نیروهای بازار جهانی و نهادهای سیاسی بنیان‌های هژمونی خود را در عرصه نظام بین‌المللی به منصفه ظهور رسانده و بی‌عدالتی را تداوم بخشیده است.

بنابراین روابط ناعادلانه در بعد اقتصادی را موجب برداشتن موانع ملی امور اقتصادی، گسترش بین‌المللی فعالیت‌های تجاری-مالی و تولیدی، رشد فزاینده قدرت شرکت‌های چندملیتی و نهادهای مالی بین‌المللی در این فرایندها می‌دانند و معتقدند که روابط ناعادلانه اقتصادی با تمرکز بر تجارت و سرمایه‌گذاری فزاینده در چند کشور، فرایندی نابرابر را به وجود آورده که منجر به نقش حاشیه‌ای کشورهای سامان نیافته در تجارت جهانی شده است. همچنین آزادسازی واردات سبب وارد کردن خسارات به تولیدکنندگان داخلی و آزادسازی مالی و بی‌ثباتی نظام اقتصادی این کشورها می‌شود؛ بنابراین روابط میان کشورها فرایندی با توزیع نابرابر سودها و زیان‌هاست و این نابرابری و عدم توازن به قطب‌بندی کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر منجر می‌شود.

در بعد سیاسی نیز در نظام مدیریتی و فرهنگی غالب در محیط جهانی، عناصر و موانعی جدی برای عدالت وجود دارد. ناعادلانه بودن مدیریت حاکم بر روابط بین‌المللی، اجزای این سیستم را در وضعیتی بحرانی، چالش‌برانگیز و ناامن قرار داده است. مادامی که برابری دولت‌ها نادیده گرفته می‌شود وعده‌ای محدود از دولت‌ها به عنوان هیئت رئیسه جهان عمل می‌نمایند، دنیا در وضعیت ناآرام و آشوب کنونی باقی خواهد ماند. با در نظرگرفتن جنگ‌طلبی‌های ابرقدرت‌ها و برخوردهای سلیقه‌ای با خشونت و نمادهای آن، برای عموم و آحاد جامعه بشری شکی باقی نمانده که عدالت و صلح در عمل، نه برای همگان، بلکه تنها برای برخی‌ها تعقیب و دنبال می‌شود. در چنین افقی، عدالت با حفظ ساختار ناعادلانه بین‌المللی موجود (و همچنین ساختار ناعادلانه موجود در درون دولت‌ها و ملت‌ها) قابل تحقق نیست. این سازمان در برخی از موارد که تسلیم نفوذ فرهنگی و سیاسی بعضی از قدرت‌های بزرگ در جهان شده است، اندیشه صلح جهانی را به «آرام‌سازی فضای کنونی و حفظ وضع موجود» و ناعادلانه حاکم بر جهان و استمرار امتیازات و حقوق ویژه و انحصاری قدرت‌ها در ساختار جهانی تفسیر نموده و تغییر جهت داده است.

در این گردونه، مدیریت اصلی و اجرائی سازمان در دست شورای امنیت یعنی ۵ قدرتی بوده که دارای حق وتو می‌باشند اما مجمع عمومی که متشکل از نمایندگان همه ملل جهان است، نقشی درجه دو دارد. به‌گونه‌ای که نظام مدیریت صلح در جهان، هیچ‌گاه احترام به فرهنگ‌ها و ادیان را درک نکرده است و این علتی اساسی برای وضعیت دوران معاصر است. ایالات متحده در جلسات شورای امنیت سازمان ملل در مسائل مربوط به اشغالگری رژیم صهیونیستی و در راستای حمایت از این رژیم تاکنون بیش از ۴۰ بار از حق وتوی خود استفاده کرده و تلاش سایر کشورها در حل موضوع فلسطین و محکومیت اقدامات رژیم اشغالگر قدس را ناکام گذاشته است. آمریکا در انتخاب دبیر کل سازمان ملل هم اعمال نفوذ گسترده‌ای دارد. در حالی که طبق منشور ملل متحد، دبیر کل توسط همه اعضاء به مدت ۵ سال انتخاب می‌شود، اما ایالات متحده به عنوان کشور میزبان و عضو دائم شورای امنیت، نقش اصلی در انتخاب دبیر کل دارد و همین موضوع باعث شده است تا دبیر کل و اعضاء دبیرخانه را زیر نفوذ و خواسته‌هایش قرار دهد.

کشورهای عضو دائم شورای امنیت با داشتن حق وتو، باعث ناکارآمدی این رکن مهم سازمان ملل در حل منازعات و تأمین صلح و امنیت جهانی شده‌اند؛ زیرا هر یک از این کشورها هر تصمیمی از شورا را که مغایر با منافع ملی، منطقه‌ای یا حتی هم‌پیمانان خود باشد را وتو می‌کنند که این امر نمی‌تواند در تسریع حل منازعات تأثیر بگذارد. نکته قابل توجه دیگر این است که گاهی برخی از کشورها با توجه به نفوذ سیاسی در شورای امنیت و همچنین قدرت نظامی و اقتصادی خود، نه تنها به صلح و امنیت بین‌المللی کمکی نمی‌کنند بلکه با آتش‌افروزی و بهانه‌های واهی، شعله‌های ناامنی، جنگ و خونریزی را تشدید هم می‌کنند. برای مثال در جلسه مارس سال ۲۰۱۱ شورای امنیت در مورد سوریه به وضعیت حقوق بشر و آزادی‌های فردی در سوریه پرداخته شد و آمریکا، انگلیس و فرانسه که از نمایندگان دائم شورا هستند خواستار کمک به گروه‌های مخالف حکومت سوریه شدند و این موضوع به سرعت باعث شعله‌ور شدن آتش جنگ در سوریه شد؛ جنگی که همچنان ادامه دارد.

منافع سیاسی، اقتصادی و منطقه‌ای ایالات متحده و محور تحت هدایتش بر حمایت از رژیم صهیونیستی و کنار زدن حکومت قانونی سوریه با هدف جلوگیری از تهدید این رژیم است، بنابراین آمریکا به دنبال فشار به دولت بشار اسد در سازمان ملل و تضعیف مشروعیت و قوای نظامی حکومت قانونی سوریه از طریق صدور قطعنامه‌های ناعادلانه در سازمان ملل بوده است که همواره با وتوی روسیه و چین مواجه شده است تا مدلی شبیه لیبی در سوریه پیاده‌سازی نشود چرا که قطعنامه‌های ایالات متحده به افزایش ناامنی در منطقه منجر می‌شد. حمله سال گذشته آمریکا، انگلیس و فرانسه به سوریه به بهانه استفاده این کشور از سلاح شیمیایی نمونه بارز اعمال قدرت اعضای دائم شورای امنیت برای پیشبرد سیاست‌هایشان است البته برخی از اعضای شورا، هم راستا با ایالات متحده سعی بر تحت فشار گذاشتن حکومت قانونی سوریه و در نهایت حمله نظامی بدون مجوز به این کشور برآمدند و جنایت بزرگی را مرتکب شدند که در این میان اعتبار سازمان ملل بیش از پیش زیر سؤال رفت و بر ناکارآمدی شورای امنیت در تأمین امنیت جهانی، صحنه گذاشتند. هر چند اقدامات تحکم‌آمیز ایالات متحده در شورای امنیت مسبوق به سابقه است و در حمله آمریکا به عراق و همچنین حمایت از رژیم صهیونیستی شاهد چنین رفتارهای آمریکا بوده‌ایم بنابراین قدرت‌طلبی و منفعت‌گرایی، جای عدالت و حق‌طلبی را در شورای امنیت گرفته است.

علاوه بر سوریه، یمن نیز گرفتار بحران عمیقی است. عربستان سعودی بیش از چهار سال است که تجاوز نظامی به یمن را آغاز کرده و سازمان ملل در سایه نفوذ و پشتیبانی برخی کشورهای هم‌پیمان عربستان، حتی از محکومیت این تجاوزات خودداری کرده است. زمانی که سازمان ملل تصمیم گرفت رژیم آل سعود را به دلیل کودک‌کشی در فهرست سیاه قرار دهد به یک باره دبیرکل وقت، از تصمیم این نهاد عقب‌نشینی کرد و دلیل آن را تهدید به قطع کمک‌های مالی توسط عربستان اعلام کرد؛ در نتیجه باید دلارهای نفتی عربستان سعودی علاوه بر دو معضل حق وتو اعضای دائم و نفوذ کشور میزبان، به موانع و مشکلات این سازمان اضافه کرد. امری که قابل کتمان نیست، افول روزافزون اعتبار این نهاد بین‌المللی است که ریشه در نفوذ غیرقانونی برخی اعضاء بر ارکان سازمان ملل دارد. تمامی این مشکلات باعث شده است ساختار کنونی شورای امنیت با انتقادات گسترده کشورها مواجه شود.

استانداردهای دوگانه شورای امنیت در قبال کشورهای مختلف ناشی از بی‌اخلاقی و قدرت‌طلبی برخی از اعضای این شورا است، چرا که با همین ساختار و قوانین ناقص اگر بخواهند می‌توانند حق و عدالت را بر قواعد جهانی حاکم کنند. تا زمانی که قدرت‌های جهانی بر اساس مؤلفه قدرت و نه حق و باطل، عمل می‌کنند، اصلاح ساختار شورای امنیت ممکن نیست چرا که این کشورها خود را صاحب‌رأی می‌دانند، مگر اینکه نظام حاکم بر دنیا تغییر کند و کشورها، دارای چنان قدرتی شوند که هر کدام مانند مجمع عمومی، صاحب یک حق رأی شوند. ایجاد فرهنگ عدالت، نه با تحمیل، سلطه، تجاوز مسلحانه، تهدید و ارباب بلکه با تفاهم، گفت‌وگو، همفکری و طراحی گفتمان نو بر پایه اشتراکات فرهنگی جهانی و در نظر گرفتن همه محورهای فرهنگی قابل تحقق خواهد بود. در بعد فرهنگی نیز کشورهای غربی با سلطه بر عرصه‌های علمی و فناوری و ایجاد باشگاه‌ها و کلوب‌ها در این خصوص، انتقال و تبادل آزادانه علم و فناوری در جهان را مانع شده و توسعه دیگر کشورها را با مشکل روبرو نموده است. محدودیت و تحریم علمی و فناوری، از جمله اقدامات این کشورها علیه صلح و عدالت در جهان است که جایگاه ویژه آن در میان آسیب‌های صلح و عدالت در دوران معاصر را باید مورد توجه قرارداد. این محدودیت‌ها علیه کشورها و

ملت‌هایی اعمال شده که غرب قادر نبوده آن‌ها را تحت سلطه خود قرار داده و مدیریت جهانی خود را بر آن‌ها اعمال نماید.

بنابراین برخلاف نظریه عدالت جان رالز ما در دوران پسا جنگ سرد با رویدادها و آمارهایی در سطح جهان مواجه می‌شویم که نشانگر بی‌عدالتی و نابرابری‌های ژرف در جهان است. این رویدادها و آمارها می‌توانند درباره خشونت، فقر، بیماری و نابرابری میان انسان‌ها باشند. بی‌تردید نظام ناعادلانه جهانی با منافع کشورهای ثروتمند و شهروندانشان گره خورده است و در برابر اصلاحات ساختاری مقاومت می‌کند. به‌گونه‌ای که ساختار کنونی نهادهای سیاسی و اقتصادی در جهان ناعادلانه هستند و نابرابری‌ها را در جهان تولید و تداوم می‌بخشند. بسیاری از موافقت‌نامه‌ها و قراردادهای سیاسی و اقتصادی در مورد قوانین ناظر بر تجارت، سرمایه‌گذاری، وام، انتقال فناوری و حق مالکیت فکری و حفاظت از محیط‌زیست... نتیجه گفتگو میان کشورها در چهارچوب روابط مبتنی بر قدرت نابرابر است و بیشتر در خدمت منافع کشورهای قدرتمند و به زیان کشورهای فقیر است. در واقع می‌توان گفت در این شرایط ناعادلانه جهانی بسیاری از ملت‌ها به ویژه ملت‌های فقیر از روند طراحی و تدوین قوانین بین‌الملل کنار گذاشته شده‌اند. فقر و نابرابری در جهان پیامد نهادهای ناعادلانه جهانی است و کشورهای ثروتمند سهمی مهم و تاریخی در تدوین و طراحی نهادهای ناعادلانه جهانی داشته‌اند، آنگاه نه تنها این کشورها بلکه شهروندان مرفه آن‌ها باید بر اساس مسئولیت تاریخی‌شان سهم عمده‌ای نیز در مسئولیت تصحیح بی‌عدالتی‌ها بر عهده بگیرند. این مسئولیت و تعهد اخلاقی ناشی از سهمی است که این کشورها در فقر و فلاکت کشورهای دیگر داشته و دارند. همان تعهد اخلاقی که مکتب انگلیسی آن را بیان و می‌تواند و تا حدودی درون‌مایه و دغدغه رساله حاضر را در بر بگیرد. این مکتب با تأکید بر محوریت دولت‌ها و جامعه متشکل از آن، بر آن است که این جامعه زمانی شکل می‌گیرد که در آن گروهی از دولت‌ها از منافع و ارزش‌های مشترک خاص آگاهی یافته و در نتیجه با تشکیل یک جامعه به سطحی از ادراک برسند که به یک سلسله از قواعد در ارتباط با یکدیگر مقید شده و به نهادهای مشترک توجه کنند. بدین ترتیب مکتب انگلیسی ضمن توجه به دولت، هنجارها، قواعد و نهادها را پایه‌ای معرفی می‌کند که ثبات نظام بین‌الملل در گرو آن است.

References

- Bashiriyeh, H. (1384), *History of Political Thought in the Twentieth Century (liberal conservative business)*, Tehran, Reed Publishing(in persian)
- Bakhtiari, Sadegh (2003), *Analyzing the distribution of income using the parametric method*, Tehran: Ministry of Economic Affairs and Finance(in persian)
- Hakimi, Mohammad Reza (1376), "Law and Justice", *Review and Opinion*, Spring and Summer, 1997, p. 2 and 3, p. 44(in persian)
- Enayat, Hamid (2000), *Political Philosophy Foundation in the West*, Tehran, Winter Edition(in persian)
- Foster, Michael (2004), *The Lord of Political Thought*, translated by Javad Sheikholeslami, Tehran, Scientific and Cultural Publishers(in persian)
- Kant, Emanuel (1369), *Metaphysics Ethics Foundation*, translation by Hamid Enayat and Ali Qaisari, Tehran, Kharazmi Publications(in persian)
- Rostami, Abdullah (1395), *West Post-Cold War Arrangement*, *Journal of Legal Studies*, First Year, No. 4, Autumn, pp. 133-101(in persian)

- Deriesdale, Alseldaire and Hellock, Gerald (2007) Political Geography Middle East and North Africa, translation of Rahyadr, Dareh, Tehran: Bureau of Political Studies and International Affairs of the Ministry of Foreign Affairs(in persian)
- Kissinger, Henry (2004), "The gap in transatlantic relations after the war in Iraq" Monthly View, No. 47, Dec., pp. 38-22(in persian)
- Moein, Muhammad (1362), Faithful Culture, Tehran, Amir Kabir University), 1362 AD. Sh, C 2(in persian)
- Lesanaph, Michael Ech (2010), Political Philosophers of the Twentieth Century, Khoshayar Dhyimi Translation, Tehran Fish Publishing(in persian)
- Negri, Antonio & Hart, Michael (2007) Massively People: War and Democracy in the Empire, translated by Mehdi Najafzadeh. Tehran: Publishing Ney(in persian)
- Kagan, S. (1992). "The Structure of Normative Ethics." Philosophical Perspectives 6: 223-242.
- Konow, J. (2003). "Which Is the Fairest One of All? A Positive Analysis of Justice Theories." Journal of Economic Literature 41(4): 1188-1239.
- World Bank (2001). Attacking Poverty. Oxford: Oxford University Press.
- Hayden, Patrick (2002), John Rawls: Towards a Just World Order, University of Wales Press.
- John Rawls (1999a) The Law of Peoples, (Cambridge, MA: Harvard University Press., pp. 55-93.
- John Rawls (1999b) Collected Papers, Edited by. Samuel Freeman, (Cambridge, MA: Harvard University Press, pp. 581-582.
- Valentini, Laura (2012): "On the Apparent Paradox of Ideal Theory". The Journal of Political Philosophy. 17. 3: 332-355

Online references

<https://worldpress.org>

<https://www.nationsonline.org>